

داستان درخت حیات بخش

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان درخت حیات بخش

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانۀ »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

تو به صورت رفته ای، گم گشته ای

ز آن نمی یابی که معنی هشته ای

۳۶۷۰/۲

داستان درخت حیات بخش

(دفتر دوم - از بیت ۳۶۴۱)

مرد جهان‌دیده ای در داستانی گفت: در هندوستان درختی هست که هر کس از میوه ی آن بخورد، هرگز نه پیر می شود و نه می میرد. پادشاهی این ماجرا را از یکی از محارم صادق خود شنید و تصمیم گرفت آن درخت را به دست آورد. پس یکی از نزدیکان مورد اعتماد و دانای خود را برای آوردن درخت به هندوستان فرستاد. فرستاده ی پادشاه، سال ها در هندوستان به جستجو پرداخت. شهر ها، کوه ها، دشت ها و حتی جزایر آن خطه را زیر پا گذاشت. اما از آن درخت اثری نیافت. از هر کس پرسید، به گمان این که دیوانه است، مسخره اش کرد.

سال ها می گشت آن قاصد از او

گرد هندوستان برای جست و جو

شهر، شهر از بهر این مطلوب گشت

نه جزیره ماند و، نه کوه و نه دشت

هر که را پرسید، کردش ریشخند

کین که جوید جز مگر مجنون بند

۳۶۴۵/۲

برخی هم به شوخی می گفتند: بله، ما چنین درختی را در فلان جا سراغ داریم. اگر از این راه بروی آن را خواهی یافت. او هم کمر همت می بست و از این سو به آن سو می رفت. این کوشش بیهوده سال ها ادامه داشت و با پادشاه خود نیز مدام در ارتباط بود. سرانجام با همه ی تلاشی که کرد، نتیجه ای نگرفت و خسته و درمانده، قصد بازگشت نزد شاه را داشت. در چنین حالی بود که به او گفتند در فلان شهر مرد دانا و عارفی است، شاید او بتواند به تو کمک کند.

فرستاده ی شاه، با آنکه می دانست مراجعه ی به آن شخص بی فایده است، با ناامیدی بسیار نزد او رفت و گفت: ای شیخ، من درمانده ام، کمکم کن. دست مرا بگیر و از این ناامیدی نجاتم ببخش. شیخ پرسید: مشکل تو چیست؟

فرستاده شاه ماجرای درخت و خاصیت آن را بازگو کرد و گفت: سال ها است که در پی این درخت نادر هستم

ولی هرگز به مقصود نرسیده ام. شیخ خندید و گفت: ای مرد ساده دل، این درختی که تو به دنبالش می گردی، درخت علم است که فقط در دل عالمان و دانایان نهفته شده است. این درخت، بسیار سربلند و پهناور است، مانند آب حیات است که هر کس از آن بخورد همواره جوان می ماند و هرگز نمی میرد. اما تو تاکنون در جستجوی صورت درخت بوده ای به این سبب است که گمگشته شده ای. تو گمان کرده ای که چنین درختی به صورت واقعی در جهان وجود دارد. اما تا کنون راه خطا رفته ای. با چنین برداشتی از این مثل، هرگز به چنین درختی در عالم محسوس دست نخواهی یافت.

تو به صورت رفته ای، گم گشته ای

ز آن نمی یابی که معنی هِشته ای^۱

گه درختش نام شد، گه آفتاب

گاه بحرش نام شد، گاهی سحاب^۲

۳۶۷۰/۲

^۱ - هِشتن: رها کردن. هِشته ای: رها کرده ای.
^۲ - سحاب: ابر. علم را گاهی درخت می نامند، گاهی آفتاب، گاهی دریا نام دارد و گاهی ابر.

شرح مختصر و نمادها و رمزها

پیش از این داستان، مولوی به مناسبتی، داستان کوتاه «سجده کردن یحیی در شکم مادر به مسیح» را نقل می کند. داستان این گونه است که مادر حضرت یحیی و مادر حضرت مسیح، همزمان حامله بودند. روزی مادر یحیی به مریم گفت: هم اکنون جنین من، به جنین تو سجده کرد. اطمینان دارم که او از پیامبران خواهد شد.

این جنین، مر آن جنین را سجده کرد
کز سجودش در تنم افتاد درد
گفت مریم: من درون خویش هم
سجده ای دیدم از این طفل شکم
۳۶۰۵/۲

ظاهراً مولوی این جا توجه دارد که بسیاری کسان این داستان را نمی توانند باور کنند. این است که در ادامه، هم دلایل منکران و هم پاسخ خود را بیان می کند. ابتدا از ایراد ناباوران سخن می گوید:

ابلهان گویند کین افسانه را
خط بکش، زیرا دروغ است و خطا

مریم اندر حَمَل، جُفت کس نشد

از بُرون شهر او واپس نشد^۱

۳۶۰۷/۲

مولوی در رد این دلیل منکران می گوید: مردم عادی فقط از طریق سخن گفتن با هم می توانند ایجاد ارتباط کنند. اما صاحب‌دلان و سالکان راستین حق، بدون این که کنار هم باشند، از فاصله‌های دور هم می توانند از نظر ذهنی با هم در ارتباط باشند و منظور خود را به یکدیگر منتقل کنند.

این بداند کآنکه اهل خاطر است

غایب آفاق، او را حاضر است

پیش مریم، حاضر آید در نَظَر

مادر یحیی که دور است از بصر^۲

دیده‌ها بسته بیند دوست را

چون مَشَبَّک کرده باشد پوست را^۳

^۱ - مریم موقعی که حامله شد نه با کسی هم‌خوابی کرده بود و نه از شهر بیرون رفته بود.

^۲ - بصر: چشم.

^۳ - مَشَبَّک: شبکه دار مانند پنجره. سوراخ سوراخ شده. آن صاحب‌دلان با آنکه چشم‌هایشان بسته است، به نظر می‌آید که پوست بدنشان سوراخ سوراخ شده و از آن با چشم بسته همه‌ی دنیا را می‌بینند.

۳۶۱۲/۲

آنگاه به مغرضان و حسودانی که از کتاب مثنوی ایراد می گرفتند، بطور گذرا پاسخ می دهد. آن ها می گفتند که مثنوی سراسر داستان و قصه است و چیزی برای گفتن ندارد. علت این بود که آنان به روش «دانشگاهیان آن زمان» (و این زمان نیز) کتابی را با ارزش می دانستند که پر از اصطلاحات و لغات و مفاهیم دشوار و پیچیده باشد. و چون مثنوی بسیار ساده و همه فهم گفته شده، آن را خاص عوام می پنداشتند و سخت ترین ایرادها را به آن می گرفتند. مولوی که مثنوی را بر اساس روش «تمثیل»^۱ بیان کرده، در پاسخ آنان می گوید: این درست است که مثنوی سراسر قصه و حکایت است، اما در درون آن معانی بسیار نهفته است. مثلاً همین موضوع سجده کردن یحیی به مسیح ممکن است در عالم واقع اتفاق نیافتاده

^۱ - برای استدلال یک موضوعی سه روش وجود دارد. اول «روش قیاس»، که برای استدلال موضوعی از کل به جزو می رسند (مثلاً: انسان می میرد، محمود انسان است، پس محمود هم می میرد). دوم «روش استقراء» که برعکس قیاس از جزء به کل می رسند (مثلاً: فلان دارو را برای فلان بیماری در هزاران بیمار امتحان می کنند و اگر نتیجه ی درمانی مثبت داد، می گویند آن دارو برای درمان آن بیماری مؤثر است). و سوم «روش تمثیل» است. در این روش بجای استدلال های پیچیده ی منطقی، از مثال و داستان استفاده می شود. مولوی استاد این روش در بیان مثنوی است.

باشد، اما به عنوان یک حکایت می توان آن را پذیرفت. وقتی حکایتی را می خوانیم، ممکن است موضوع آن را باور نکنیم، اما بسیار دیده شده، نتایجی که از آن می گیریم، عملاً در زندگی ما مؤثر واقع می شود. مثلاً داستان های کلیله و دمنه^۱ را در نظر بگیرید.

تا همی گفت آن کلیله بی زبان؟

چون سخن نوشد ز دمنه بی بیان؟

۳۶۱۷/۲

در این داستان حیوانات با هم حرف می زنند، و چنان پند و اندرز می دهند که گویی هر یک از این حیوانات، عارف و فیلسوف است. بسیار دیده شده که پند های این داستان، در زندگی عملی مردم اثرگذار بوده است. آنگاه مولوی آن دو بیت معروف خود را اینجا بیان می کند:

ای برادر، قصه چون پیمانہ ای است

^۱ - کتاب کلیله و دمنه داستان هایی از زبان حیوانات است که دو شغال به همین نام آن را نقل می کنند. این کتاب در عهد ساسانیان از زبان سانسکریت (هند) به زبان پهلوی ترجمه شد. بعد از حمله ی عرب به ایران عبدالله بن مقفع آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. و در زمان نصر بن احمد سامانی به فرمان او ابوالفضل محمد بلعمی به نثر فارسی برگرداند. بعدها نویسندگان و شعرائی آن را به شعر و یا نثر نقل کردند. (فرهنگ معین - جلد ششم - اعلام - با مختصر تغییر کلام)

داستان درخت حیات بخش

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

معنی اندر وی مثال دانه ای است

دانه ی معنی بگیرد مرد عقل

ننگرد پیمانہ را گر گشت نقل

۳۶۲۲/۲

اگر کسی معنی را بگذارد و پیمانہ را ببیند و دنبال پیدا کردن و به دست آوردن پیمانہ باشد، مانند آن پادشاهی می شود که گمان می کرد در هندوستان درختی است که به انسان عمر جاودان می دهد. اینجا است که مولوی همین داستان «درخت حیات بخش» را نقل می کند.

در این داستان، شاه و فرستاده ی او نماد همه ی مردم ساده اندیش و ظاهر بین و صورت پرستی هستند، که قادر به درک «آنسوی چهره» ها نیستند. مولوی خسته نمی شود که بگوید آنچه به حواس ما می آید صورت این جهان است. در پشت این ظواهر، دنیای حقیقی است که انسان می تواند آن را بشناسد. جای دیگر از همین دفتر دوم در این زمینه می گوید:

راه حس راه خران است ای سوار

ای خران را تو مزاحم، شرم دار

۴۸/۲

داستان درخت حیات بخش

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

می گوید ای انسان (سوار) که برای شناخت هستی فقط به حس های خود اعتماد داری، این روش شناخت تو از جهان، روش حیوانات (خر) است. آن ها هم فقط وقتی می بینند، می شنوند، می بویند و ... دنیا را می فهمند. اما تو انسانی و می توانی «آنسوی صورت ها» را درک کنی. اگر غیر از این باشد، راه خران و حیوانات را رفته ای.

درخت حیات بخش نیز همان گونه که در متن داستان آمده، نماد علم است. علم لدنی، علم الهی. علمی که عارفان به آن دست یافته اند و به حیات مینوی و همیشگی رسیده اند.
